بررسی

جدال تاریخ و نظریه

نسبت تاریخ و فلسفه همواره از موضوعات بحث‌برانگیز بین مورخان و نظریه‌پردازان بوده است. مورخان به طرفداران نظریه خرده می‌گرفتند که نظم رشته تاریخ را برهم می‌زنند و نظریه‌پردازان هم از شکل کار مورخان کلایه می‌کردند. بحث‌های فنی فیلسوفان، به‌خصوص در قرن بیستم، درباره تحلیل و تبیین تاریخی چندان مورد علاقه مورخان نبود و موشکافی‌های فلسفی بیش از آنکه برای مورخان روشنگر باشد، موجب سردرگمی و آشفتگی آنها می‌شد. اما در این میان فیلسوفانی که به تاریخ‌نگاری علاقه‌مند بودند، نقش مهم‌تری در جدال نظریه و تاریخ ایفا کردند. حتی جدال‌های نظری بسیاری بر سر موارد خاص تاریخی هم شکل گرفته است. ازجمله می‌توان به جدال نوئله و هاپرماس در آلمان اشاره کرد که به جدال مورخان مشهور است و بسیاری از متفکران آلمانی را ناگزیر از موضع‌گیری کرد. کتاب‌های بسیاری هم در این زمینه نوشته شده که در حوزه تاریخ و تاریخ‌نگاری نظریه‌پردازی کرده‌اند. یکی از کتاب‌های بسیار مهم در این زمینه، کتاب «تاریخ، متن، نظریه» اثر الیزابت ا. کلارک است که به‌تازگی با ترجمه هاشم آقاجری و به همت نشر موارد ترجمه و منتشر شده است. کلارک استاد رشته دین و تاریخ در دانشگاه دوک و یکی از محققان برجسته دوره باستان و تاریخ مسیحیت اولیه است و به‌عنوان یکی از محققان پیشگام در زمینه تاریخ و فرهنگ مسیحی شناخته می‌شود. کلارک تاریخ را به‌عنوان یک رشته مدرن دانشگاهی را متمایز می‌داند از گذشته به‌مثابه موجودی دست‌نیافتنی که در گذشته وجود ندارد. او تاکید دارد گذشته تنها از طریق علائم و آثار بازسازی‌شده آن به وجهی مخاطره‌آمیز قابل دستیابی است. تاریخ عملی است که در زمان حال واقع می‌شود و تماما در سر» ساخته می‌شود.

رشته تاریخ از قرن نوزدهم تاکنون در حیطه نظریه و روش‌شناسی تحولات گسترده‌ای یافته است. ازجمله این تحولات پیوند دانش تاریخ با دیگر دانش‌های علوم انسانی و اجتماعی و ظهور تاریخ‌های آکادمیک بیمارشته‌ای و چندرشته‌ای است. علم تاریخ در قرن بیستم تحت تاثیر «چرخش زبانی» و در ادامه سنت دیلتایی تفهم تاریخی پذیرای نظریه‌ها و رهیافت‌های هرمنوتیکی و تفسیری شد. کلارک در کتاب حاضر ضمن فصل‌هایی از قبیل زبان و ساختارها، روایت و تاریخ، تاریخ فکری جدید، متن و زمینه و با استفاده از نظریات فلاسفه، زبان‌شناسان و مردم‌شناسانی نظیر کالینگوود، لوی استروس، لوئیز اشتراوس، مونتاژ کادامر، دریدا و برخی دیگر از متفکران معاصر کاربست این نظریه‌ها را بسرای مطالعه و فهم متون دوران پیشامدرن به‌ویژه متون تاریخی و الهیاتی مسیحی نشان می‌دهد. کلارک در بررسی مباحثات میان مورخان و نظریه‌پردازان در دهه‌های اخیر آغاز می‌شود. در واقع با بررسی آرای تاریخی رانکه، سیس به عقب برمی‌گردد تا برخی خط‌های مهم در پیشاتاریخ این مباحثات را بررسی کند و آنگاه به زمان حال بازمی‌گردد تا جایگیری مطالعات پیشامدرن را در درون حوزه اخیرا مطرح‌شده «تاریخ فکری» بررسی کند. این کتاب حول حوزه مفهومی تاریخ در فرانسوی و بر مباحثات فکری میان مورخان، فیلسوفان و نظریه‌پردازان فرانسوی و انگلیسی‌زبان تمرکز دارد.

کتاب در هشت فصل تنظیم شده است. فصل اول، با عنوان «دفاع از تاریخ و مویه برای آن»، چارچوب و اصطلاحات بحث را مشخص می‌کند. فصل دوم به عقب برمی‌گردد و ادعاهای فیلسوفان انگلیسی- انگلیسی‌زبان قرن بیستم را بررسی می‌کند که مبنی بود بر تحقق و کشف حقیقت در تاریخ. کلارک آن تلاش‌های نسبتا ضدشهودی را که در جهان انگلیسی‌زبان برای تفسیر تاریخ به‌مثابه یک رشته علمی صورت گرفت، خلاصه کار فیلسوفان تحلیلی تاریخ را (بنیادگرایی کوچک ولی به‌طرز کلاسیک خلاق که درون حلقه‌های فلسفی انگلیسی‌زبان نیمه قرن بیستم وجود داشت، به روایت کلارک. در جدال فیلسوفان و مورخان، فیلسوفان پیروز نمی‌شوند. هنگامی که تلاش‌های آنان برای تفسیر تاریخ به‌مثابه شبه‌علم شکست خورد، فیلسوفانی که به تاریخ‌نگاری علاقه داشتند، راه‌های وابستگی‌های مباحث تاریخ، توجه خود را به رشته‌های دیگر، عمدتا ادبیات، معطوف کردند. ازاین‌رو، این سؤال پیش آمد که آیا مورخان، علاقه خاص‌شان از روایت‌گری و داستان‌سرایی استفاده نمی‌کردند؟ آیا روایت ویژگی خاص تاریخ نبود؟ کلارک نشان می‌دهد که گرچه خواهری تاریخ به‌مثابه نهادی رو به‌ولایت و مراقبت با دیگر نهادها به‌ویژه الهیات نظام‌مکان گرد و از طریق برخورد و آشنایی با عوامل اجتماعی به وضع کنونی خود رسیده‌اند.

تاریخ، متن، نظریه
الیزابت ا. کلارک
ترجمه: هاشم آقاجری
ناشر: موارید
چاپ اول: زمستان ۱۳۹۷
قیمت: ۷۰۰۰۰ تومان

نقد ترجمه کتاب «یادداشت‌هایی درباره کافکا» اثر تئودور آدورنو، ترجمه سعید رضوانی

بلای سنت گریزی در ترجمه یا تبدیل اسپیریتوالیسم مصرانه به سخافت طبیعت

صالح نجفی

پاییز ۱۳۹۵. تهران. انتشارات آگاه کتاب کوچکی (کمتر از صد صفحه) با عنوان «یادداشت‌هایی درباره کافکا» منتشر می‌کند. نویسنده، تئودور و. آدورنو. شمارگان ۵۵۰ نسخه. این کتاب امسال به چاپ چهارم رسیده است. کتابی با این عنوان در زبان فارسی و انگلیسی وجود ندارد. مترجم که در صفحه اول کتاب «عضو هیات علمی دانشگاه شهید بهشتی» معرفی شده است مقاله/جستاری از آدورنو را از کتاب «منشورهای او برکنده و به گفته خودش همراه با «شرح» از آلمانی به فارسی برگردانده است. کتاب درزمان حیات آدورنو به انگلیسی ترجمه می‌شود. به قلم ساموئل و شیری وبر. آدورنو در پیشگفتارکوتاهی که برای ترجمه انگلیسی می‌نویسد کیفیت ترجمه انگلیسی و مقدمه ساموئل وبر را می‌ستاید. آنچه به فارسی درآمده است از سه بخش تشکیل شده: مقدمه‌ای مبسوط به بیست صفحه‌ای از مترجم فارسی با اظهارنظرهای بعضا عجیبی درباره آدورنو و نوشته‌اش درباره کافکا. محض نمونه، به گفته مترجم، آدورنو «برای بخش بزرگی از آرای خود چون مبنا و هیچ دلیلی اقامه نمی‌کند؛ هیچ شاهدی نمی‌آورد. امتناع آدورنو از استدلال را نیز می‌توان معلول تعریف وی از اِسِی (Es-say) دانست- قالبی که ظاهرا از نگاه او اختیارات نامحدود به نویسنده می‌دهد. رویکرد یادشده را اما به تکیر روشنفکرگونه هم می‌شود تعبیر کرد؛ فیلسوف شهیر به جای آنکه عقیدای اظهار کند و آن را با عرضه دلایل مستدل سازد. حکم صادرمی‌کند. [مترجم واژه «حکم» را با حروف ضخیم (bold) می‌آورد. البته در قسمت تاکید.] و در جایگاه رفیعی که برای خویش قائل است، اصولا خود را موظف به استدلال نمی‌داند!» [علامت تعجب از مترجم است. لابد به قصد ابراز تعجب از «تکبر روشنفکرگونه»ی «فیلسوف شهیری» که «اصولا خود را موظف به استدلال نمی‌داند»!]. مترجم نقد دیگری هم به یادداشت‌های آدورنو وارد می‌کند: «آدورنو از صورت یا فرم کار نویسنده برآلی بسیار کمتر سخن می‌گوید تا از محتوای آن، و این نکته نقد او را تا حدودی نامتعادل می‌سازد». در اواخر مقدمه مترجم، اشاره‌ایی می‌شود به «زبان دشوار» و «بیان به غایت پیچیده» آدورنو. مترجم آدورنو را «از نسل متفکران آلمانی و اروپایی» می‌شمارد «که جندان اعتنایی به مخاطب عام نشان نمی‌دادند و نوعی «اشرافیت» روشنفکرانه برای خود قائل بودند». پس از این اشاره به دشوارنویسی آدورنو، مترجم از «واقعیت تلخی» هم یاد می‌کند: «زبان فارسی، به سبب غفلت‌مادون ایرانیان از قافله علوم انسانی طی چند قرن اخیر، توانسته ظرفیت‌های خود را در این حوزه چنان‌که باید گسترش دهد و در نتیجه امرزه قرابت‌ها و وجوه اشتراک آن با زبان‌هایی چون انگلیسی، فرانسه و آلمانی کمتر از آن است که می‌توانست باشد». و در آخر به مشی ترجمه خود می‌پردازد: «سعی بر آن داشته‌ام که در حد بضاعت خود، آنچه را که نویسنده گفته، بی‌کموزیاد، بدون دخل و تصرف به فارسی برگردانم. با این وجود، از همه امکاناتی که در زبان فارسی می‌شناختم، سود جسته‌ام. بی‌شک به زیبایی ترجمه نیز می‌اعتنا نبوده‌ام، اما هیچ‌گجا دقت و امانت را با زیبایی معاوضه نکرده‌ام». «همه امکاناتی که در زبان فارسی می‌شناختم»؟ شاید.

بخش سوم کتاب یادداشتی پنج‌صفحه‌ای است با عنوان «درباره آدورنو»: اظلاعاتی کلی درباره تولد و تحصیل و زندگی و مرگ آدورنو. از جمله به یکی از مهمترین متن‌های مکتب فرانکفورت اشاره می‌کند: «آدورنو در آمریکا طی سال‌های ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ به همراهی هورکهیمر «دیالکتیک روشنگری: نوشته‌های ناتمام فلسفی» را تالیف کرد. مجموعه مقاله‌ای که مهمترین اثر مکتوب تئوری انتقادی است و نویسندگانش به‌واسطه نوشتن آن نشان‌گذار این تئوری یا مکتب فرانکفورت شناخته می‌شوند». شاید عجیب باشد ولی مشکل اصلی کتاب را در همین چند سطر می‌توان مشاهده کرد. کتابی در سال ۱۳۹۵ از آدورنو درباره کافکا منتشر شده است و مترجم به کوتاهی می‌نویسد و اظهار نظر می‌کند که اثرکا اولین‌بار ایران است. این دو نام به فارسی‌زبان معرفی می‌شوند. این نشانه یک بیماری است. بیماری به سنتی یا سنت‌گریزی. سنتی، در صورتی که مترجم با نیازی احساس نشده به رجوع به منبع در متن فارسی درباره این دو نام. کافکا در دست داریم پر از نقل قول از کافکا. نویسنده‌ای که از زبان صادق هدایت بارها و بارها نوشته‌هایش در زبان‌های مختلف به فلم مترجمان مختلف (و عموما با کیفیت‌های خوب) به فارسی درآمده است از سه بخش تشکیل شده: مقدمه‌ای بسیست صفحه‌ای از مترجم فارسی با اظهارنظرهای بعضا عجیبی درباره آدورنو و نوشته‌اش درباره کافکا. محض نمونه، به گفته مترجم، آدورنو «برای بخش بزرگی از آرای خود چون مبنا و هیچ دلیلی اقامه نمی‌کند؛ هیچ شاهدی نمی‌آورد. امتناع آدورنو از استدلال را نیز می‌توان معلول تعریف وی از اِسِی (Es-say) دانست- قالبی که ظاهرا از نگاه او اختیارات نامحدود به نویسنده می‌دهد. رویکرد یادشده را اما به تکیر روشنفکرگونه‌اش هم می‌شود تعبیر کرد؛ فیلسوف شهیر به جای آنکه عقیدای اظهار کند و آن را با عرضه دلایل مستدل سازد. حکم صادرمی‌کند. [مترجم واژه «حکم» را با حروف ضخیم (bold) می‌آورد. البته در قسمت تاکید.] و در جایگاه رفیعی که برای خویش قائل است، اصولا خود را موظف به استدلال نمی‌داند!» [علامت تعجب از مترجم است. لابد به قصد ابراز تعجب از «تکبر روشنفکرگونه»ی «فیلسوف شهیری» که «اصولا خود را موظف به استدلال نمی‌داند»!]. مترجم نقد دیگری هم به یادداشت‌های آدورنو وارد می‌کند: «آدورنو از صورت یا فرم کار نویسنده برآلی بسیار کمتر سخن می‌گوید تا از محتوای آن، و این نکته نقد او را تا حدودی نامتعادل می‌سازد». در اواخر مقدمه مترجم، اشاره‌ایی می‌شود به «زبان دشوار» و «بیان به غایت پیچیده» آدورنو. مترجم آدورنو را «از نسل متفکران آلمانی و اروپایی» می‌شمارد «که جندان اعتنایی به مخاطب عام نشان نمی‌دادند و نوعی «اشرافیت» روشنفکرانه برای خود قائل بودند». پس از این اشاره به دشوارنویسی آدورنو، مترجم از «واقعیت تلخی» هم یاد می‌کند: «زبان فارسی، به سبب غفلت‌مادون ایرانیان از قافله علوم انسانی طی چند قرن اخیر، توانسته ظرفیت‌های خود را در این حوزه چنان‌که باید گسترش دهد و در نتیجه امرزه قرابت‌ها و وجوه اشتراک آن با زبان‌هایی چون انگلیسی، فرانسه و آلمانی کمتر از آن است که می‌توانست باشد». و در آخر به مشی ترجمه خود می‌پردازد: «سعی بر آن داشته‌ام که در حد بضاعت خود، آنچه را که نویسنده گفته، بی‌کموزیاد، بدون دخل و تصرف به فارسی برگردانم. با این وجود، از همه امکاناتی که در زبان فارسی می‌شناختم، سود جسته‌ام. بی‌شک به زیبایی ترجمه نیز بی‌اعتنا نبوده‌ام، اما هیچ‌گجا دقت و امانت را با زیبایی معاوضه نکرده‌ام». «همه امکاناتی که در زبان فارسی می‌شناختم»؟ شاید.

بخش سوم کتاب یادداشتی پنج‌صفحه‌ای است با عنوان «درباره آدورنو»: اظلاعاتی کلی درباره تولد و تحصیل و زندگی و مرگ آدورنو. از جمله به یکی از مهمترین متن‌های مکتب فرانکفورت اشاره می‌کند: «آدورنو در آمریکا طی سال‌های ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ به همراهی هورکهیمر «دیالکتیک روشنگری: نوشته‌های ناتمام فلسفی» را تالیف کرد. مجموعه مقاله‌ای که مهمترین اثر مکتوب تئوری انتقادی است و نویسندگانش به‌واسطه نوشتن آن نشان‌گذار این تئوری یا مکتب فرانکفورت شناخته می‌شوند». شاید عجیب باشد ولی مشکل اصلی کتاب را در همین چند سطر می‌توان مشاهده کرد. کتابی در سال ۱۳۹۵ از آدورنو درباره کافکا منتشر شده است و مترجم به کوتاهی می‌نویسد و اظهار نظر می‌کند که اثرکا اولین‌بار ایران است. این دو نام به فارسی‌زبان معرفی می‌شوند. این نشانه یک بیماری است. بیماری به سنتی یا سنت‌گریزی. سنتی، در صورتی که مترجم با نیازی احساس نشده به رجوع به منبع در متن فارسی درباره این دو نام. کافکا در دست داریم پر از نقل قول از کافکا. نویسنده‌ای که از زبان صادق هدایت بارها و بارها نوشته‌هایش در زبان‌های مختلف به فلم مترجمان مختلف (و عموما با کیفیت‌های خوب) به فارسی درآمده است. از هیچ یک از این دو نام به فارسی‌زبان معرفی می‌شوند. این نشانه یک بیماری است. بیماری به سنتی یا سنت‌گریزی. سنتی، در صورتی که مترجم با نیازی احساس نشده به رجوع به منبع در متن فارسی درباره آدورنو و نوشته‌اش درباره کافکا. محض نمونه، به گفته مترجم، آدورنو «برای بخش بزرگی از آرای خود چون مبنا و هیچ دلیلی اقامه نمی‌کند؛ هیچ شاهدی نمی‌آورد. امتناع آدورنو از استدلال را نیز می‌توان معلول تعریف وی از اِسِی (Es-say) دانست- قالبی که ظاهرا از نگاه او اختیارات نامحدود به نویسنده می‌دهد. رویکرد یادشده را اما به تکیر روشنفکرگونه‌اش هم می‌شود تعبیر کرد؛ فیلسوف شهیر به جای آنکه عقیدای اظهار کند و آن را با عرضه دلایل مستدل سازد. حکم صادرمی‌کند. [مترجم واژه «حکم» را با حروف ضخیم (bold) می‌آورد. البته در قسمت تاکید.] و در جایگاه رفیعی که برای خویش قائل است، اصولا خود را موظف به استدلال نمی‌داند!» [علامت تعجب از مترجم است. لابد به قصد ابراز تعجب از «تکبر روشنفکرگونه»ی «فیلسوف شهیری» که «اصولا خود را موظف به استدلال نمی‌داند»!]. مترجم نقد دیگری هم به یادداشت‌های آدورنو وارد می‌کند: «آدورنو از صورت یا فرم کار نویسنده برآلی بسیار کمتر سخن می‌گوید تا از محتوای آن، و این نکته نقد او را تا حدودی نامتعادل می‌سازد». در اواخر مقدمه مترجم، اشاره‌ایی می‌شود به «زبان دشوار» و «بیان به غایت پیچیده» آدورنو. مترجم آدورنو را «از نسل متفکران آلمانی و اروپایی» می‌شمارد «که جندان اعتنایی به مخاطب عام نشان نمی‌دادند و نوعی «اشرافیت» روشنفکرانه برای خود قائل بودند». پس از این اشاره به دشوارنویسی آدورنو، مترجم از «واقعیت تلخی» هم یاد می‌کند: «زبان فارسی، به سبب غفلت‌مادون ایرانیان از قافله علوم انسانی طی چند قرن اخیر، توانسته ظرفیت‌های خود را در این حوزه چنان‌که باید گسترش دهد و در نتیجه امرزه قرابت‌ها و وجوه اشتراک آن با زبان‌هایی چون انگلیسی، فرانسه و آلمانی کمتر از آن است که می‌توانست باشد». و در آخر به مشی ترجمه خود می‌پردازد: «سعی بر آن داشته‌ام که در حد بضاعت خود، آنچه را که نویسنده گفته، بی‌کموزیاد، بدون دخل و تصرف به فارسی برگردانم. با این وجود، از همه امکاناتی که در زبان فارسی می‌شناختم، سود جسته‌ام. بی‌شک به زیبایی ترجمه نیز بی‌اعتنا نبوده‌ام، اما هیچ‌گجا دقت و امانت را با زیبایی معاوضه نکرده‌ام». «همه امکاناتی که در زبان فارسی می‌شناختم»؟ شاید.

بخش سوم کتاب یادداشتی پنج‌صفحه‌ای است با عنوان «درباره آدورنو»: اظلاعاتی کلی درباره تولد و تحصیل و زندگی و مرگ آدورنو. از جمله به یکی از مهمترین متن‌های مکتب فرانکفورت اشاره می‌کند: «آدورنو در آمریکا طی سال‌های ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ به همراهی هورکهیمر «دیالکتیک روشنگری: نوشته‌های ناتمام فلسفی» را تالیف کرد. مجموعه مقاله‌ای که مهمترین اثر مکتوب تئوری انتقادی است و نویسندگانش به‌واسطه نوشتن آن نشان‌گذار این تئوری یا مکتب فرانکفورت شناخته می‌شوند». شاید عجیب باشد ولی مشکل اصلی کتاب را در همین چند سطر می‌توان مشاهده کرد. کتابی در سال ۱۳۹۵ از آدورنو درباره کافکا منتشر شده است و مترجم به کوتاهی می‌نویسد و اظهار نظر می‌کند که اثرکا اولین‌بار ایران است. این دو نام به فارسی‌زبان معرفی می‌شوند. این نشانه یک بیماری است. بیماری به سنتی یا سنت‌گریزی. سنتی، در صورتی که مترجم با نیازی احساس نشده به رجوع به منبع در متن فارسی درباره این دو نام. کافکا در دست داریم پر از نقل قول از کافکا. نویسنده‌ای که از زبان صادق هدایت بارها و بارها نوشته‌هایش در زبان‌های مختلف به فلم مترجمان مختلف (و عموما با کیفیت‌های خوب) به فارسی درآمده است. از هیچ یک از این دو نام به فارسی‌زبان معرفی می‌شوند. این نشانه یک بیماری است. بیماری به سنتی یا سنت‌گریزی. سنتی، در صورتی که مترجم با نیازی احساس نشده به رجوع به منبع در متن فارسی درباره آدورنو و نوشته‌اش درباره کافکا. محض نمونه، به گفته مترجم، آدورنو «برای بخش بزرگی از آرای خود چون مبنا و هیچ دلیلی اقامه نمی‌کند؛ هیچ شاهدی نمی‌آورد. امتناع آدورنو از استدلال را نیز می‌توان معلول تعریف وی از اِسِی (Es-say) دانست- قالبی که ظاهرا از نگاه او اختیارات نامحدود به نویسنده می‌دهد. رویکرد یادشده را اما به تکیر روشنفکرگونه‌اش هم می‌شود تعبیر کرد؛ فیلسوف شهیر به جای آنکه عقیدای اظهار کند و آن را با عرضه دلایل مستدل سازد. حکم صادرمی‌کند. [مترجم واژه «حکم» را با حروف ضخیم (bold) می‌آورد. البته در قسمت تاکید.] و در جایگاه رفیعی که برای خویش قائل است، اصولا خود را موظف به استدلال نمی‌داند!» [علامت تعجب از مترجم است. لابد به قصد ابراز تعجب از «تکبر روشنفکرگونه»ی «فیلسوف شهیری» که «اصولا خود را موظف به استدلال نمی‌داند»!]. مترجم نقد دیگری هم به یادداشت‌های آدورنو وارد می‌کند: «آدورنو از صورت یا فرم کار نویسنده برآلی بسیار کمتر سخن می‌گوید تا از محتوای آن، و این نکته نقد او را تا حدودی نامتعادل می‌سازد». در اواخر مقدمه مترجم، اشاره‌ایی می‌شود به «زبان دشوار» و «بیان به غایت پیچیده» آدورنو. مترجم آدورنو را «از نسل متفکران آلمانی و اروپایی» می‌شمارد «که جندان اعتنایی به مخاطب عام نشان نمی‌دادند و نوعی «اشرافیت» روشنفکرانه برای خود قائل بودند». پس از این اشاره به دشوارنویسی آدورنو، مترجم از «واقعیت تلخی» هم یاد می‌کند: «زبان فارسی، به سبب غفلت‌مادون ایرانیان از قافله علوم انسانی طی چند قرن اخیر، توانسته ظرفیت‌های خود را در این حوزه چنان‌که باید گسترش دهد و در نتیجه امرزه قرابت‌ها و وجوه اشتراک آن با زبان‌هایی چون انگلیسی، فرانسه و آلمانی کمتر از آن است که می‌توانست باشد». و در آخر به مشی ترجمه خود می‌پردازد: «سعی بر آن داشته‌ام که در حد بضاعت خود، آنچه را که نویسنده گفته، بی‌کموزیاد، بدون دخل و تصرف به فارسی برگردانم. با این وجود، از همه امکاناتی که در زبان فارسی می‌شناختم، سود جسته‌ام. بی‌شک به زیبایی ترجمه نیز بی‌اعتنا نبوده‌ام، اما هیچ‌گجا دقت و امانت را با زیبایی معاوضه نکرده‌ام». «همه امکاناتی که در زبان فارسی می‌شناختم»؟ شاید.

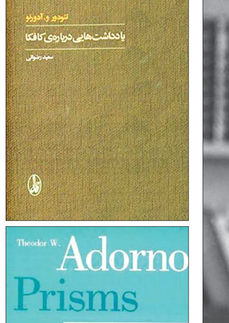

Under this spell pure subjectivity turns into mythology, and spiritualism, carried to its logical extreme, turns into the cult of nature.

واقعا نمی‌دانم مترجم طی چه فرایندی به جمله‌ای که خواندید رسیده است. یعنی یک‌بار هم ترکیب personality cult (ترجمه تحت‌اللفظی: کیش شخصیت) ترجمه فارسی‌ترش: بت‌سازی یا قهرمان‌پرستی) به کوشش نخورده؟ و روشن نیست چرا بار دیگر مترجم تصمیم می‌گیرد واژه‌ای را عین اصل در ترجمه بیاورد: spiritualism. مذهب روح‌باوری یا به تعبیر قدما «علم‌الارواح». و البته عنوان نهمتنی در اروپا که می‌توان آن را نهضت روحانی ترجمه کرد. و تازه این‌ها مهم نیست. مترجم اعتنایی به ساخت جمله ندارد. آدورنو می‌گوید. «ذهن‌بودن محض یا فاعلیت محض نفس، بر اثر این ظلم، تبدیل به اسطوره می‌شود و روح‌باوری، چون به منتهای منطقی‌اش می‌رسد، تبدیل به کیش طبیعت یا طبیعت‌پرستی می‌شود». اشاره آدورنو به ظلمی است که فضای قحط‌زده فکر مفعول‌مابه: dying: یا death قرار دارد. صحبت از ساخت‌های بی‌پایان میرا نیست. صحبت از ساخت‌های بی‌پایان احتضار است. crevices هم با abyss فرق می‌کند. crevices: که در تر و ترک می‌گویند. شکاف باریکی که مثلا در یک صخره پدید می‌آید. «مغاک» معادل دقیق abyss است: ورطه یا گودال بسیار عمیقی که گویی نه دارد. مجازا چاه ویل. آدورنو می‌نویسد:

«کافکا در مقام مساح یا نقشه‌بردار از زمین چنان عکس می‌گیرد که در نظر این قربانیان در ساعت‌های بی‌پایان احتضارشان لابد بدیدار شده است. برای عذابی چنینی بی‌تسکین است که منظر رستگاری بر او ظاهر می‌شود. [...] مبسوع نوری که کیفیت دوزخی درزها و شکاف‌های باریک جهان را نشان می‌دهد بهترین منبع نور است».

یا به تعبیر «به جای کلاه سر آورون»: در ترجمه این جمله‌های کافکا نظر نکنید: «کافکا می‌خواهد با تبدیل قابل شناسا به شی، که چهره در هر حال به دنبال آن است، چنان‌چه میسر باشد، روی دست جهان بلند شود، به جای کلاه سر می‌آورد».

Through reification of the subject, demanded by the world in any event, Kafka seeks to beat the world at its own game – the moribund become harbinger of Sabbath rest.

حرف آدورنو این است که کافکا بازی خود جهان را می‌پذیرد و می‌کوشد از همین طریق جهان را شکست دهد. جهان سرمایه‌داری انسان (سوژه) را شی‌واره می‌خواهد و کافکا همین کار را می‌کند. بدین‌سان آنچه در حال احتضار و رو به زوال است منادی استراحت در روز سبت می‌شود (شنبه یهودیان، یکشنبه مسیحیان).

مترجم می‌نویسد. «نتیجه روی‌آوردن به نجات اشیاء است که دیگر با مساله گناه ارتباط ندارند. غیرقابل تعویض‌اند. بی‌فایده‌اند. جنبه زائد آثار کافکا در عمق‌ترین لایه معنایی خود مرادی جز اشیاء ندارد».

It is tied to the salvation of things, of those which are no longer enmeshed in the network of guilt, those which are non-exchangeable, useless. This is what is meant in his work by the phenomenon of obsolescence, in its innermost layer of meaning.

«غیر قابل تعویض» به جای non-exchangeable: و روشن است که مترجم با سنت نقد اقتصاد سیاسی و نسبت آدورنو با مفهوم «مبادله» آشنا نیست. آدورنو می‌نویسد. «نظریه کافکا با نجات اشیاء گره خورده، نجات چیزهایی که دیگر گرفتار شبکه قانه نیست. چیزهایی که قابل مبادله نیستند. چیزهای بی‌مصرف. این است معنای بدیده کهنگی (یا زوال) در کار کافکا، در درونی‌ترین لایه معنایی».

در صفحه‌های آخر ترجمه، مترجم دست به کار عجیب دیگری می‌زند که به خفه کردن حلقی‌های آدورنو را هم تصحیح می‌کند. آنچه می‌خوانید باورقی مترجم است در صفحه ۸۲ (لابد برای باشاندن نوز بر تاریخ‌های متن):

Müßiggang ist aller Laster Anfang, aller Tugenden Krönung,

«جمله‌ای است از سومین «هشت دفترچه» کافکا. بخش اول جمله (بطالت سرآغاز همه عیب‌هاست) از حکم مشهور «زبان آلمانی است که بطالت را ساخته است». آدورنو در نقل قول فعل جمله را از قلم انداخته است. این خطا در ترجمه اصطلاح شد- م»

و این یعنی سعه بختیاری ما فارسی‌زبان که ترجمه فارسی یادداشت‌های آدورنو را درباره کافکا می‌خوانیم چون نه‌تنها به زبان مادری‌مان یکی از بهترین نوشته‌ها درباره کافکا را می‌خوانیم بلکه نمای منفح و اصلاح‌شده از او را به دست داریم. ترجمه فارسی:

«می‌کاهی چیزهای بی‌فایده درست نقطه مقابل ظفیلی‌گری است: «بطالت سرآغاز همه عیب‌ها و سرآمد همه فضیلت‌هاست». (ص ۸۲)

خواندگان ترجمه انگلیسی لابد از این نعمت محروم‌اند و باید نسخه اصلاح‌شده را بخوانند:

The innocence of what is useless provides the counterpoint to the parasitical: 'Idleness is the beginning of all vice, the crown of all virtue.'

جیزی به نام حذف به قرینه (لفظی یا معنوی) وجود دارد. مشخص نیست مترجم چه خطایی را اصلاح کرده وای یک چیز قطعی است. vice در مقابل virtue یا باید دلیلت در مقابل فضیلت باشد یا عیب در مقابل حسن. ترجمه کرد. عیب در مقابل فضیلت نیز سلیقگی است. چند سطر بعد، آدورنو جمله‌ای از کافکا نقل می‌کند که در ترجمه فارسی چنین آمده:

«وظیفه ما خود را بازداشتن است: عملگردن در نهاد ما هست».

و آدورنو، در شرح این جمله، به روایت مترجم فارسی، چنین می‌نویسد: «از منظر کافکا، تنها چاره‌ایکه نیمی از زندگی می‌یافته است و زندگی نیز، می‌یافته‌دردن همه آن است». (ص ۸۲) ترجمه انگلیسی:

'Our task is to do the negative - the positive has already been given us'. The only cure for the half-usefulness of a life which does not live would be to do nothing.

آدورنو استاد دیالکتیکی‌نویسی بود و جمله‌ای که از کافکا نقل می‌کند نیز از دیالکتیکی‌ترین صورت‌بندی‌های کافکاست. چنانکه می‌بینید کافکا از تقابل «positive» و negative می‌گوید. ترجمه مترجم نادرست هم اگر نباشد عاری از وجه فلسفی و دیالکتیکی جمله کافکا است: «وظیفه ما عملی مگردن است – کار مثبت از پیش داده شده است». کار منفیت از پیش داده شده است. «کار منفی» در این زبان دیالکتیکی نمی‌کند به زیبایی کامل آن است. بسیاری از ترجمه‌های نظری در سال‌های اخیر و فضای کنونی مصادیق همین «بی‌فایدگی نبینید»اند. علائم بیماری بی‌سنتی/سنت‌گریزی یا سنت‌ندیدی نبینند. درمان این بیماری چیست؟ بی‌فایدگی‌ام؟ شاید. در فقدان هیات علمی دانشگاه‌ها باید تنها آن خلاقیت، فرصت و حوصله لازم را برای فعالیت‌های میان‌رشته‌ای نداشته باشند.

*** منبع: گزیده‌ای از کفک‌وکوی ایران آنلاین با مقصود فراستخواه**

گفته‌ها

مقصود فراستخواه درباره «مطالعات میان‌رشته‌ای»:

باید نگاهی کل‌گرا داشت

● «میان‌رشته‌گرایی» حاصل تحولاتی است که در تاریخ علم به وجود آمده است. علم طی سالیان اخیر رشدی انباشتی- انفجاری داشته و به‌همین‌دلیل لحظه‌های نوظهوری در آن پدید آمده است؛ بنابراین ساختار علم دیگر ساختار قبل نیست. قبل از قرن ۱۸ «تخصص‌گرایی در علم» چندان رواج نداشت. در قرن ۱۸ به‌تدریج تخصص‌گرایی کلید خورد و تا قرن ۲۰ توسعه یافت. وقتی تخصص‌ها به وضعیت انباشتی رسیدند، بسط تجاری پیدا کردند. اما از اواخر قرن بیستم، از مرحله تخصص‌گرایی در علم نیز گذر کردیم و امروز می‌توان از موج سوم علم سخن گفت. در این موج جدید برخلاف موج اول و دوم که علم از «ساختار درختی» برخوردار بود، «ساختاری شبکه‌ای» به خود گرفته و نگاهی کل‌گرا بر آن حاکم است. در این فضا، بسیاری بر این باورند که ما وارد کیهکشان «علم بزرگ» شده‌ایم. «علم بزرگ» سبب شده در علم خصیصه‌های تازه‌ای به وجود بیاید؛ مثلا علم امروز «مسئله‌گرا» شده؛ این در حالی است که علم در گذشته چندان با مسئله‌های اجتماعی و علمی جامعه ارتباطی نداشت و بیشتر بر نظریه‌ها و مفاهیم متمرکز بود. امروز همه از ضرورت مطالعات میان‌رشته‌ای سخن می‌گویند. چراکه مسائل آن‌قدر فراوان و علم آن‌قدر انتزاعی شده که بین رشته‌ها ارتباط به وجود آمده است. در این فضا، نخست، رویکرد «مطالعات چندرشته‌ای» شکل گرفت. به این معنا که مثلا در خلال یک پژوهش دو/پژوهشگر از حوزه روان‌شناسی و جامعه‌شناسی با هم همکاری می‌کردند. در این شیوه چندان ارتباط وسیع و ارگانیکی ایجاد نمی‌شد. اما بعدها این مطالعات توسعه یافت و فضاهای میان‌رشته‌ای به شکلی پیچیده و شبکه‌ای شکل گرفت. در نتیجه کسی که مثلا امروز علوم اجتماعی می‌خواند، طبعا باید درک فلسفی هم داشته باشد. از جمله دانشگاه‌های پیشتاز در زمینه «مطالعات میان‌رشته‌ای» دانشگاه اوکلند نیوزیلند است که به شکلی جدی چه در سرفصل‌های آموزشی و چه در جذب اعضای هیئت علمی مطالعات میان‌رشته‌ای را پیگیری می‌کند. در ایران هم حدود ۱ در دو- سه دهه گذشته توجه به مطالعات میان‌رشته‌ای کلید خورده است؛ بااین‌حال متاسفانه هنوز ساختارها، شرایط دانشگاهی و وضعیت سیاست‌گذاری‌ها چندان آمادگی میان‌رشته‌ای‌شدن را ندارند؛ برای مثال بسیاری از گروه‌های تخصصی در دانشگاه‌ها با گروه‌های دیگر ارتباط درخور توجهی ندارند. فضاهای میانی در دانشگاه‌ها می‌توانند به کار بیایند تست و شاید یکی از دلایل آن به ضعف «فرهنگ گفت‌وگو» در جامعه برمی‌گردد.

● «دموکراسی در علم» یعنی داشتن نگاهی آزادمنشانه و نه از روی تعصبات رشته‌ای به علوم و البته اهالی هر رشته‌ای بیذیرند رشته‌های دیگر هم اهمیت دارند. البته دموکراسی در علم ضرب‌المثل به معنای میان‌رشته‌ای‌شدن علم نیست، بلکه دموکراتیک‌شدن دانشگاه، مراکز پژوهشی و فعالیت‌های علمی را هم دربرمی‌گیرد. در ایران، در چند دهه رشته مهندسی به‌عنوان رشته مسلط شناخته می‌شد و مدیریت بسیاری از مراکز علمی به مهندسان واگذار می‌شد؛ حت